

## داستان ترکنازان هند

بجای خود باید بکار برده شود نه اینکه بجای خشم نیز مهربانی کند چنانکه  
تو کرده و مایه این همه ویرانی گشته

گفت هنوز از پادشاهی من چهار سال نگزشته است که همه بنیادها  
نیمه کاره پادشاهان پیش را از کار برآوردم و شهری از نو ساختم  
چگونه چشم پوشی من از گناه مردم مایه ویرانی گردیده باشد گفتند آن  
ویرانی که ما میگوئیم با آنچه بدریافتیم هایلون گزشت دو تاست آنچه ما میگوئیم  
این است که فرماندگان کشور فرستادن زیر درآمد را بند کرده اند  
راه آمد و شد کاروانها از شهرها بشهرها از انبوهی راهزنان بسته شده است  
در همه خامه و کشور کوههای بسم نموده که از آسیب دزدان آسوده  
مانده باشد سرکشان از گوشه و کنار گردانگیر شورشهای گوناگون شده  
فرجای آسایش زبردستان را تیره و تار ساخته اند اگر کیسالی دیگر در  
بهین پاشند بگرد گزشته از اینکه از شباهی دهکانان گنجینه شاهی  
که سرمایه آباد ساختن شهرهای تازه است تهی می ماند پادشاهی

## خروج جلال‌الدین فیروز

را نیز پرود باید گفت و خود را دستگیر دشمنان باید دید چه راجگان هم  
 که مانند اژدرها در مخاکبهای بیچارگی چسبیده بسته آماده کاراند تا مارا بدین  
 سان بی دست و پا نگرند بیکدم همه مان را بیوبارند و نشانی از ما در  
 جهان نگزارند

جلال‌الدین بناگزیر در سال شش صد و نود و یک تازی <sup>۶۹۱</sup> <sub>۱۲۹۲</sub>  
 و یک هزار و دو سیت نود و دو فرنگی با لشکری آراسته باهنگ  
 گوشمال سرکشان مالوه که بیشتر از همه جا مایه آشوب شده بودند  
 روی بد انسانان نهاد این کار را چنانکه شایسته آفرین باشد از پیش  
 برداشته بود اگر در گرفتن چند دره استوار شورش انگیزان برای پربیز  
 از خونریزی کوتاهی نکرده بود. شاید از آمدن لشکر مغول بر سر پنجاب  
 آگهی یافت که پس از فراهم نمودن سامان باره کشائی از گرد دره  
 رنمبور برخاسته بدین رفت چه در همان سال باهنگ تاراندن  
 یورشگران مغول از پنجاب روی بدان سوانه نهاد و درین <sup>خنگ</sup>

## داستانِ ترک‌تازانِ هند

نیز از آغاز داد مروانکی داد چنانکه در شکر مخول که یکصد هزار سوار بود شکست افتاد و چندین تن از سرکردگانِش گرفتارِ شکر فیروز شدند مگر بسنگامی که باید یکی از آنها را نگزارد زنده در رود با آنکه میتوانست چنان نکرد خواهشِ آنها را بپذیرفتن در خواستِ آشتی برآورده ساخت و آن شکر شکست خورده بی‌پاشده را بخشش با داده و سردارِ شان را که خویشی نزدیکِ بلاکوخان بود فرزندِ خود خوانده بکشورِ خویششان باز فرستاد در همین کیرودار الفوخان <sup>ن</sup> نمیره چنگیزخان با چهار هزار سوار به جلال‌الدین پیوست و او الفون را نوازشهای شامانه فرموده دخترِ خود را با داد و آغایه بایشان مهربانی فرمود که زمینِ فراه را از بیرونِ دهلی گرفت سرانجام و کاهها برای خود ساختند و هنوز آن سرزمین را مغل پوره می‌نامند.

پس از آنکه جلال‌الدین فرزندِ خود ارکلیخان را بفرمانفرمانی ملتان و لاهور و سند نامزد فرموده بشهر نو درآمد چنانکه در آنجا بیاید

## خلج و جلال الدین فیروز

و دوباره در سال شش صد و نود و دو تازی و یک هزار و <sup>بیست</sup> ۶۹۲ و ۱۲۹۳  
و نود و سه فرنگی لشکر بمالوه کشید و این بار نیز مانند نخستین کار را  
با بنجام نرسانیده به دہلی برگشت مگر برادرزاده دلیر او علاء الدین  
که بدرشت خوبی و بزرگ منشی در آن روزگار ہمتا نہداشت و از اندیشہ ما  
فیروز ہمیشہ بیزاری می جست از دستوری یافت کہ برود و شورش  
انگیزان بوندیل کند و خاوسے سوی مالوه را بسزا برساند پس علاء الدین  
رفت و از آنگرودہ نامی بجا نگذاشت و ہمہ درما و بارہ ہارا کہ در دست  
شامان داویار مانده بود بہ جنگہای خونریز را نمود و آنامیہ خواستہ و گنجینہ  
بدست او افتاد کہ با فرودن لشکر فرادانی توان یافت و چون فیروز بہ  
جہشہای فیروز مندانہ او آگاہ شد خوشدلی ما ہویدا ساخت و  
فرماندہی اودہ را بر کشورمانی کہ پیش از آن بدست او بود  
بفرزود و آنچه جہان بانوی شاہ دربارہ علاء الدین بدگونی کرد با آنکہ  
نزد او بسیار گرامی بود گوش بسنخان وی نہاد و اورا فرمود

## دِ اَسْتانِ تَرکَنانِ ہند

کہ بر سپاہِ خود بیفزاید و شاہزادگانِ خانہ بلہین را پیشِ خود بخواند  
 چون علاء الدین دید کہ از آنکونہ لشکر کشیِ او دلِ او درشس بدست آمد  
 خوانانِ آن شد کہ گامی چند پیشتر نہد و بجائی کہ تا آنگاہ پایِ لشکر  
 پیروانِ کیشِ و خشور محمد نرسیدہ است لشکر کشد پس باہشت  
 ہزار سوارِ گزیدہ از کرہ باہنگِ کشورِ دکن سراپردہ کشور شانی بیرون  
 زد و از دلِ جنگہایِ ہنگفتی گزشت کہ از ہج سوی راہ ساختہ و کوفتہ  
 نہاشت و سرزمینِ چندینِ راجہ را بہ پیود و ہمہ جا چنین آشکار نمود  
 کہ از پادشاہ روگردان شدہ بدنبالِ پیشہ و کارِ فوگری نزدِ راجہ  
 راجہندی میروند تا رسید بہ اچپور از آنجا بسوی باختر کوچ کرد  
 و بر بارہ دیوگر کہ تختگاہِ راجہ رام دیو بود و اکنون دولت آباد  
 مینامند تاخت آورد رام دیو کہ راجہ بسیار بزرگی بود و بر  
 ہمہ کشور ہایِ مراتستان فرمان میراند و پادشاہانِ ہند در بند  
 پائی او ہمزبان بودہ اورا پادشاہِ بزرگِ دکن میدانستند ہنگام

## صلح با جلال‌الدین فیروز

از آهنگ لشکر مسلمان آگهی یافت که از بسکه با آسایش خود  
بود شهر را از لشکر تکابیان یکباره تهی گذاشته زن و فرزند را نیز  
بخاکپوسی یکی از تاجانهای دور دست فرستاده بود چه از روزگار پیشین  
آئین پیکار میان کوهراچوت بهمین گونه در کار بود که اکنون میان همه پادشاهان  
روی زمین است که پیش از جنگ آگهی میدهند و این پیشه بهمین  
ویژه لشکر اسلام بود که اگر کار میافتاد یکایک بر سر دشمن میتاختند  
و بهمین یکی مایه این بود که بیشتر شاهانی را که برای گرفتن کشورشان  
میرفتند ناآماده و در پایان خفتگی می یافتند چنانکه علاءالدین رادیو را  
یافت برینهم رادیو چالاکي نموده مردم از مردم شهر سه چهار هزار سوار  
آماده ساخت و علاءالدین را پیشباز نمود و پس از اندکی سینه  
و آویز روی بگیریز نهاده در دره استواری که بر یکی از پشتهای نزدیک  
شهر بود و در همان روز بتدرستی چند هزار گونی پر از دانه های خوراکی  
در آن انبار کردند پناه گرفت و لشکرش یا کشته یا پراکنده شدند

## داستان ترک‌تازان هند

### د شهر بدست دشمن افتاد

علاء‌الدین خواسته و کنجینه‌های شاهی را با چهل زنجیر پیل و چند هزار  
 سراسب برای خود گرفت و شهر را بدست تاج شکریان  
 بخشید تا هر چه بدست‌شان افتاد لقمه کردند و بازرگانان را بر آتش  
 آشکار نمودن پونه‌های پنهان خود در شکنجه نهادند و چون در شهر  
 چیزی بجا گذاشتند به گرد گرفتن در پرداختند و چنین وانمود ساختند  
 که این شکر پیش‌چنگ سپاه پادشاه است اینک لشکر پادشاه  
 خواهد رسید و همه پناه‌گاه‌های راجه را با خاک یکسان خواهد نمود  
 راجه از شنیدن این آگهی برخود بلرزید و بدانگونه که دل علاء‌الدین  
 میخواست پیمان آشتی بست علاء‌الدین از گرد در برخواست و رو به  
 بازگشت نهاد پس راهی بود که همراه پدر نبود تا در بند بماند از دستبرد  
 علاء‌الدین آگهی یافته از هر سوی لشکری فراهم نمود که شمارشان  
 بسی بیشتر از سپاه علاء‌الدین بود و با فرودنی سپاه پشت گرم شده

## خلج‌ها بسلال‌الدین فیروز

در ساخت و ساز آشتی با پدر همدستان نشد و باشتاب بسیار  
 خود را رسانیده در دو فرسنگی شهر سر راه به علاءالدین گرفت و  
 گفت اگر میخواهید از ما بشما آزاری نرسد و بجایگاه خود تدریست برگردید  
 آنچه از تختگاه ما بدست آورده‌اید و از مردمان ما بزور و ستم رانیده‌اید  
 باز دهید و گرنه پیکار ما را آماده باشید علاءالدین از شنیدن این  
 گفتار بیستاب شده دو دنا خوش از سخنش برآمد و با آنکه شمار  
 لشکرش از نیمه مردمان دشمن هم کمتر بود سر باره جنگجوی را برگردانید  
 و یک هزار سوار کرد و فرستاده خود آماده چالش گشت.  
 پس از آنکه از هر دو سوی کوشش‌های مردانه هویدا شد نزدیک بود که  
 پای لشکر علاءالدین از جای در رود که از کیسوی آن دسته سواریکه به  
 پائین جنبش‌های پاسبانان در برگماشته بودند از خوش بختی نمودار شده  
 خود را زود بدنبال لشکر پسر راندیو و لشکر او آنها را سپاه پادشاه  
 پنداشته لرزه باندام پایداری هم‌شان افتاد و در دم پریشان شدند



## داستان ترک‌تازان هند

این فیروزی خواش‌شهبای علاء‌الدین را از اندازه بیرون برد  
 راجه از آن روی که چشم براه لشکرهای دوردست بود که بیاری او بیایند  
 تن درنمیداد و شاید اگر چنین میشد کار علاء‌الدین بدانگونه که دشمنان  
 اگر بانجام هم میرسید بسیار دیر میکشید مگر روزگار بازی دیگر از پاره  
 بیرون آورد یکایک به پیشگاه راجه گزارش رفت که آن جوال تا که  
 از دست پاچگی پر از گندم و نخود دانسته به دژ جا داده بودند پر از نمکند و  
 برای خوراک چیزی نمانده راجه دردم چند تن از کسان خود را که برهنه  
 بودند پیش علاء‌الدین فرستاده از جنبش ناهنجار پسر خود پوزش  
 خواست و چنان وانمود ساخت که او خود در آن رفتار با پسر هداستان  
 نبود و برآوردن همه خواش‌شهبای علاء‌الدین کردن نهاده آشتی را  
 بیبای بسیار گرانی خرید و آن را بسی ارزان شمرد گویند هفت من  
 مروارید دو من سنگهای گران بها از هر رنگ شش صد من زرنه  
 یک هزار من سیم خام و چهار هزار جامه ابریشی و بسی چیزهای

## خلج‌ها جلال‌الدین فیروز

دیگر که همه مانند آنها شگفت‌انگیز اندیشه خرده‌بینان است پیشکش  
 علاء‌الدین <sup>نورالنجوز</sup> را نیز با و اگزاشتند که اگر خواهد بدست گیرد و گرنه برآ  
 سپارد که آمدنی آن هر ساله به کزّه تزد او فرستاده خواهد شد علاء‌الدین  
 بادی شاد و نهادی خرم و دست و چشمی پر از هرگونه خواسته‌ها  
 شامانه از راه خاندیس روی به مالوه نهاد هنگام تاختن بر دیوگر  
 دویت فرسنگ راه پیود همه را در میان زنجیرهای کوه و دنیا که  
 دیوار بزرگی است میان هند و دکن و بریدن همچنان راه‌های دشوار  
 گزار که پر بود از کوهستانیان ناوک افکن خونخوار با نبودن سیورستان  
 کار آسانی نبود همین ویژه هوشیاریهایی علاء‌الدین بود و بس و  
 چون گاه بازگشت کوشید بجهتین راه دیگری که آن نیز در آنچه نگارش  
 یافت کمتر از راه نخستین نبود چنین سینماید که علاء‌الدین یا میخواست است  
 راه تازه نزدیکتری پیدا کند یا می‌ترسیده است که مبادا آنچه بدست  
 آمده بتاراج رود یا آنکه بهانه دیگری برای رمائی از چنگ ستیز آورد

## داستان ترگتازان هند

راه نخستین در دست نداشته زیرا که هنگام رفتن گفته بود که برای یافتن  
لوکرمی نزد راجه دکن میروم و درین سخن نیست که هر کدام ازینها باشند  
رهنمون سخنی نیروی مردانگی و شکرکشی اوست.

جسلال الدین از همان روز که شنید برادرزاده اش با هشت هزار سوار  
بی آنکه ازو دستوری یابد بسوی فرودین جنبش نموده است دلش بیتاب  
شد و از نرسیدن نامه او روز بروز پریشان تر میگشت زیرا که او  
را بسیار دوست میداشت و نمیدانست چه بر سرش آمده و  
از اندیشه او نیز آگاهی نداشت چه درباریان در گفتن چیزهاییکه مایه بدگمانی  
شاه باد بود هیچ کوتاهی نمیکردند اینگاه که شنید علاء الدین دولت آباد  
را گرفته و از راجه دکن آن مایه زر و گوهر و سامان خسروانی از پیل  
و اسب و دیگر چیزهای گرانبها بدست آورده که پادشاهان دلی را بچنگ  
بدمت نگرویده خوشدلی بسیار آشکارا نمود و همین مایه افزایش دشمنی  
مردمان دربار به علاء الدین شد پس شاه را بیابانیدند که فیروز میند

## خلج‌ها جلال‌الدین فیروز

علاء‌الدین و قزوینیهای توانانی او سرانجام او را به راه‌های بد و خواهد داشت  
 اگر جلو پیشرفت کارهای او بسته نشود روزی بیاید که کار بر ما دشوار گردد  
 و چهره چاره از آئینه اندیشه هیچ گره‌کشانی نمودار نگردد اکنون را بهتر  
 ازین بسیج نیست که سرمایه توانانی او را چنانکه بدگمان نشود بدان اندازه  
 بکاهند که شکر تازه نتواند گرفت و نیرودی داشتن نیمه آنچه اکنون  
 دارد برایش بجا نماند جلال‌الدین چنان دریادل یا خود دل از دست  
 داده بود که همه این سخنان بخردانه سودمند را ازین گوش شنید  
 و از آن گوش بیرون کرد و خود را بدست خواهشهای علاء‌الدین  
 واگذاشت.

گویند علاء‌الدین بخوبی میدانست که دشمنان او در دربار این جنبش  
 خواسران او را نزد شاه دست‌آورید بدکوبیهای بسیار کرده‌اند و دلش پر  
 از بیم و آسایشش یکباره بریده شده بود از آنرو آهنگ کشتن شاه نمود  
 نمیتوان گفت علاء‌الدین پایان مهربانی شاه را در باره خود نمیدانست

## داستان ترکنازان هند

یا خویِ او را که بر دشمنانِ بد دلِ سرکشِ خود نیز می بخشید نیازموده بود باید  
چنین دانست که یا در راستی از هراسِ چیرگیِ دشمنانیکه در دربار داشت  
سراسیمه یا خود کالیوه شده بود یا آنکه آرزویِ گرفتنِ تختِ چشمِ او را  
از دیدنِ مهربانی و پرورشهایِ پدرا نه او و پیر خود جلال الدین چنان  
پر کرد که سنگدلانه بر کشتنِ او کمر بست و آن کار را نشانه نمک نشنای  
و بی آرمی و ناسپاسی نپنداشت برادرِ خود الماس بیگ را که  
که در جهان آشوبی و فریبندگی دوم خودش بود پیش شاه فرستاد  
و او آمده بشاه چنان و انمود ساخت که راه نیامدنِ علاء الدین بخاکبوسی  
پای بهایون اینست که او از بیمِ چشمِ شاه بد دل شده است و در  
کشتنِ خود به خوردنِ زهر یا آواره بیابان گنهای گردیدن دودل است  
چنانکه چند بار یخواست زهر بخورد و من بگذاشتم اگر شهریار با چند تن آ  
کره فسر ماید هم مایه دل آسانی او خواهد بود و هم شاید او هر چه از تاخت و  
تاز و کن بدست آورده بگزراند سرانجام آنگاه افسون بان پیر مرد بیچاره

## خلج با جلال الدین فیروز

و مید که گفت بسیار خوب شما بروید و نگزارید او زهر بخورد یا سردر بیابان  
 آوارگی گزارد تا اینک من از پی برسم پس از آرزوی که بیدار علاء الدین <sup>داشت</sup>  
 برفتن شتاب نموده لشکر را از خشکی روانه داشت و خود با چند تن از بزرگان  
 در بار بر رود گنگ به کشتی نشستی به کناره نیستی خود گزارشت الماس <sup>نگ</sup>  
 برادر را آگه بانیده بود که کار چنانکه دل میخواست برآمد و او کرده کشتن  
 جلال الدین را ریخته به دور راه آمدن او را میدیدند که کشتی از دور  
 پدیدار و دانسته شد که مردم بسیاری از بزرگان در کشتی همراه شاه  
 میباشند علاء الدین الماس را بیاوخت تا او بر کشتی رفته گزارش  
 نمود که اگر پادشاه بی این گروه یا با دوسته تن که بی افزار جنگ  
 باشند پیاده شود علاء الدین را برای آمدن بیای بوس هیچ برهی  
 درجا نماید شاه آنرا نیز پذیرفت بر کنار فرود آمد علاء الدین از دور <sup>دو</sup>  
 خود را بر پای شاه انداخت شاه یک نوک سیلی چنانکه پیران <sup>ن</sup>  
 بفرزندان گرامی زنند بر رخسار علاء الدین زده او را باندیشه نادرست

## داستان ترکنازان هند

او مسرزش کرد که آیا روا بود از کسیکه ترا از آغاز کودکی تا پایان جوانی

بجان پروریده از فرزندان خود دوستر داشته باشد براس و رمیدگی

پیدا کرده از دوری گزینی و او را بدو جدائی خود رنجور داری علاءالدین

در پاسخ آن نوازش برآن نشانه که با کسان خود برای کشتن شاه

در میان نهاده بود چشمکی بزد و یکی از آن مردم سخت پیش آمده شمشیری

بشاه زد و تا شاه گفت علاءالدین چه کردی که گردش را گرفت

بر زمینش افکندند و سرش را از تن جدا نموده بر سر نیزه کردند

و در همه اردو و شهر گردانیدند و این رویداد پسین روز هفدهم ماه

۶۹۵ | پنجم سال شش صد و نود و پنج تازی و نوزدهم ماه هفتم

۱۲۹۵ | سال یک هزار و دویست و نود و پنج فرنگی رخ نمود هفت سال

بکامرانی و خوش رفتاری با زیردستان کشور راند و در سخن پیوندی و

چامه سرانی دارای دستگاه فراخی بود

علاءالدین خلج

چون سرگزشت کشته شدن جلال الدین فیروز گوشنود مردمان دہلی شد  
 مہین بانوی او پیچ آنکہ میاد امار کلیجان را از سلطان بخواهند و بیاید کار  
 از دست رفته باشد فرزند کہتر خود شاہزادہ قدرخان را کہ کودک بود  
 رکن الدین ابراہیم شاہ نام نهاد و تحت دہلی برداشت علاء الدین چون  
 بیشتر بزرگان دہلی را با خود دشمن میدانست و و دل بود کہ آیا بسوی  
 لکھنوتی تاختہ آن کشور را بدست گیرد و از سود آن شکری فراہم نمودہ دست  
 بجائی دیگر زند یا آنکہ همان جا خود سران بماند تا ببینند چه پیش میاید و  
 اندیشہ با سرداران خود کنگاج میس نمود کہ شنید بزرگان دہلی از جهان با  
 برگشتہ اند زیرا کہ ایشان از پادشاہی قدرخان خوش نبودند علاء الدین  
 آنرا نیک شگونی پیروزی روزگار خود شمرده باہنگ بدایون سراپردہ بیرون  
 زد ہمہ نزدیکان بزم خود را بنواز شہای گوناگون بنواخت و در ہر فرودگا  
 مردم بیگانہ و بومی را بجامہ و خواستہ خوشدل ساخت تا آنکہ در چند  
 روز آوازہ زرنجشی او بشہرهای دور و نزدیک در رسید و پژواک



## داستان ترکنازان هند

گرویدین دل‌های مردمان بزرگی و سروری او بگوشش چاکران آستانش بازگروید چنانکه چون به بدایون رسید همه بزرگان و سرکردگان و سپاهیان بفرمان ابراهیم شاه از دہلی به پیکار او نامزد شده بودند باو پیوستند و از بخش‌های بیرون از اندازه او از تنگدستی رستند باز چون شنیدند آنکه جهان بانو فرزند بزرگ خود ارکلیخان را از ملتان به دہلی خوانده و او از رگزر کمزوری خود و پرزوری دشمن فرمان ویرا نپذیرفته روی به دہلی نهاد ابراهیم شاه با سپاهی او را بیرون دہلی پیشباز نمود پس از آنکه زود خوردی تاب ستیز در خود ندیده به دہلی برگشت و در همان شب تا شنید که سرداران پدرش روی چاکری باردوی علاءالدین نهادند از خواسته و گنجینه هر چه توانست برداشت و با همه زنان پرده سرا روی به ملتان گذاشت علاءالدین به دہلی درآمده سخت و دویسیم خسرو را ویژه خویش پنداشت و کسان خویش را بکار خانات پادشاهی برگماشت و همه را به تنخواه‌های دوچند و ده‌چند و فرمان‌های از جنسند

سر بلند ساخت پس برادر خود الماس بیگ را که بفرخواستند الفخانی سرفرا<sup>ش</sup>  
 نموده بود با تنی چند از سپاه کشان و چهل هزار سوار برای از ریش بر آوردن  
 درخت فیروزشاهی و بریدن شاخ و برگ آن به ملتان فرستاد ایشان<sup>ن</sup> ملتان  
 را گرفتند پس از دو ماه شهر نشینان و لشکریان ملتان از شاهزادگان  
 خانه فیروز روگردان شده نزد العنان رفتند و پسران فیروز پچاره کار  
 خود فرمودند سرانجام بسوگندهای بسیار و پیمانهای استوار فریب  
 خورده همراهی از پیشوایان کیش بدین العنان آمدند او پایگاه همه شان را  
 گرامی داشته بجایگاهی که نزدیک خودش بود میهمان نمود و سرگزشت  
 را به علاءالدین نوشته پیکهای بادرفقار از پیش روان ساخت و خود با همه  
 خانمان فیروز روی به دلی نهاد در میان راه کتوال دلی با فرمانی از  
 علاءالدین رسید که از روی آن بزرگ و کوچک مردان دوومان فیروز  
 را با الغون خان که پسرزاده بلاکوخان و داماد جلال الدین بود کشتند  
 رخت و سامان شان را تاراج کردند و زنان را به دلی برده زندان

## داستان ترک‌تازان هند

نمودند آنگاه علاء‌الدین پرداخت در بدست آوردن دلبسای مردم و دور کردن  
 بخشی که یافته بودند از رگبزرستی که بر برادر پدر خود و بازماندگان او رانده  
 بود از بخش‌شبهای فراوان بزیروستان و از دادن فرماندهی شهرها  
 ببزرگان آن بر دوکار را انجام داد و چون یکدو بار بسرکردگی انخان و  
 ظفرخان لشکر فرستاده یکصد هزار سپاه منقول را که به پنجاب رحمت  
 تاراج و کشتار بسیاری نموده بودند بشکست و بازماندگان بسیار بآنسوی  
 آب سند تاراندیشان و دانست که از همین فیروزیها بیم او در دل فرزند  
 و نسرمانبران جای گیر شد افتاد به تپاه ساختن بزرگان نمک شناسی که  
 که از سپهران فیروز روی برتافتند و بجزدوستی که از او چیز نگرفته  
 تا دم و اسپین با فرزندان فیروز مانده بودند همه بشاهراو باز پرس در آورده  
 هر چه داشتند از ایشان گرفت گویند ازین رگبزر بیش از چهار کرو  
 ایران بگنجینه شاهی درآمد

چون لشکر که شهاب‌الدین غوری بگونه ساختن در گجرات گذاشته بود در

پایانهای روزگار قطب‌الدین ایبک رفته رفته از شمارشان کاسته شد راجه  
 اتهلواره توانائی پیدا کرده بود و خود را از بند فرمان دلی آزاد نموده داد  
 بکشور گجرات فرمان میراند علاء‌الدین در آغازهای سال شش صد <sup>۴۹۶</sup> <sub>۱۲۹۳</sub>  
 و نود و هفت تازی و یک هزار و دو سست و نود و هفت فرنگی برادر خود الخ خان  
 و نصرت خان دستور را با سپاهی بیاز یافت آن کشور فرستاد ایشان  
 با راجه آنجا پیکار نموده پیروزی یافتند و راجه را بسوی دکن گریزاندند.  
 رام دیو راجه دکن او را پناه داد بگلانه را که از خاک گجرات و در آن  
 بستگام در خامه رو دکن بود باو واگذاشت سپه‌کشان علاء‌الدین  
 گجرات را تاراج و بتخانها را ویران کردند و بت بزرگی را که نامش  
 بده بود و هندونا پس از ویرانی سومات پات آنها ساخته بجایش کار  
 گذاشته بودند با همه پیلان و گنجینه و اندوخته و زنان پرده سراس  
 شاهی با خود به دلی بردند نصرت خان کنسبایت را نیز بتاخت و آنجا  
 بنده بسیار خوشگل آفتاب روی را که نامش کافور بود و پس از این

## داستان ترکنازان هند

کارش یگانا میرسد از خواجه او بزور گرفته با خود برد در راه خواستند از  
 یغانی که بدست لشکریان افتاده پنجیک بستانند و در زمانیدن آن سخت  
 گیری و درازدستی را از اندازه بیرون بروند سپاه نو مسلمان تانار که  
 همراه بودند و همیشه بر سر همین چیزها پا از هنجار بیرون می نهند زیر آن  
 بار نرفت دست در آوردند و بسنگام شب بسر پرده الغان ریختند  
 الغان از راه دیگر گریخته خود را بیارگاه نصرت خان رسانید ترکان خواه  
 زاده پادشاه را الغان پنداشته با برادرزاده نصرتخان که کشیکچی باشی  
 الغان پوشتند نصرت خان در دم فرمان داد تا همه سپاه فراهم شدند  
 جنگ میان ترکان و دیگر لشکریان درگیر شد سرانجام ترکان شکست  
 خورده روی بگریز نهادند چون این آگهی در دلی به علاء الدین رسید  
 فرمود تا زنان و بچه گان شان را بگوئه که کمتر گوشی تاب شنیدن آن  
 دارد کشتند و خودشان از هانجا نزد راجه رتمبور پناه برده در سایه  
 او روزگار گزراشیدند تا پس از چندی که علاء الدین بر آن شهر دست یافت

و پاكشان را از تیغ گزرا نید اتخان و نصرت خان آنچه از تاراج گجرات که وثیفه راجه بود به پیشگاه گزرا نید علاءالدین کتلادوی را که میان زنهایی راجه از همه خوشگل تر بود مسلمان نموده بزنی در پرده سرا برد و تا چشمش به کافور افتاد دل از دست بداد و پای او را بجایگاه بلند نهاد کافور بزبور شاه سمرقند سرشته آراسته بود تا مهربانی شاه را آرایش روزگار خود دید در اندک روزی از همه نزدیکان بارگاه درگذشت و سرآمد سپیدان علاءالدین گشت.

باز در پایانهایی همین سال آگهی رسید که بشمار دویست هزار لشکر منول بسرکردگی قتلغ خان پسر داودخان که فرمانفرمای ترکستان بود بسوی ملتان و سند و پنجاب پیش میآیند بی آنکه جانی را بچاپند یا کسی را آزاری برسانند چنانکه گفتی آن هنگام همه کشور هند را از آن خود می پنداشتند علاءالدین سپاهی را به پیشباز آمان فرستاد چون لشکر هند به پنجاب رسید آنها از آب سند گذشته بودند و سر راهشان را نتوانستند رفت

## داستان ترک‌تاران هند

همه جا از پیشان پس نشستند تا نزدیک دلی رسیدند و زن و مرد  
مردمان شهرها و آبادیها و دهکده‌ها نیز که سر راه ایشان بودند چون ایشان  
را سراسیمه و گریزان دیدند از بیم آنها جایهای خود را واگذاشته  
دسته دسته به دلی درآمدند چنانکه گویند در کوچها و بازارها راه آمد و شد بند  
بود و از آن روی که خوراک نیز بشهر کم میرسید شهر نشینان دلی دوچار  
تنگی بسیار سختی شدند علاء الدین با آنکه پسند دستورانش نبود نگهبانی شهر  
را به علاء الملک کتوال سپرده خودش با هر چه شکر که داشت روی  
بدشمن نهاد گویند با سیصد هزار سوار و دو هزار و هفتصد پیل جنگی  
از دلی بیرون شد برخی نوشته اند از روزیکه پای شکر پیروان کیش  
(اسلام) به هند باز شد تا آنگاه برگز همچنان دو لشکری در کجا روبرو گشته  
بودند علاء الدین هر دو بازوی لشکر خود را به الغ خان برادر خود و ظفر خان  
که یکی از سپه سالاران نامور او بود بیاراست و خود با انبوهی از سواران  
سپاه و دوازده هزار مرد کاری و بسی پیل های جنگی در دل جایگزید

لشکر مغول تاب یورشهای دلیرانه پی در پی ظفرخان را که با پیلان جنگی  
 و مردان کار آزموده بر ایشان میرونیارده بهر سونی که تاخت آورد از پیش او  
 جای تهنیت گردان تهنیت جنگجوی دنبال سپاه کتک خورده تانار را رانست  
 از پی ایشان همی تاخت و سران دلیر و مردان مانند شیر آنها را از زخم  
 شمشیر بر خاک نیستی انداخت الغخان که بایستی با لشکر پشت بند او را  
 کمک نماید از رگبزر رشکی که از ناوریهایی گزشته او در دل داشت  
 چنان نکرد و یکی از سرداران تانار که پشت او را تهنیت دید لگام باز کشید  
 سراسب کینه توزی برگرداند و با سپاه خود گرد او را گرفته پاره پاره  
 کردند ظفرخان درین ناور و انجمن نیز آنچنان نبرد های رستمانه با دشمن  
 نمود که کم از دلیریهایی پیشین او نبود و پیش از آنکه کشته شود ترکشها  
 تهنیت کرد و بسیاری را بنجاک افکند علاءالدین نیز که در پناه رشک  
 بر کارهای او سبکدوش تر از برادرش الغخان نبود از کشته شدن  
 او بیشتر شادمان گردید تا از شکست یافتن لشکر مغول چنانکه به دلی بر کشته



## داستان ترکنازان هند

بزیم باده بیاراست و هند سردارانی که بیای دلیری رو بروی لشکر پهل  
 رفته بودند بیای تحت بخواست و هر یک را فرخورد بنرا او پنجشش و چاک  
 سرافراز نمود و یکی از سرسنگان را که هنگام جنگ پایداری کرده  
 بشهر برگشته بود فرمود تا بر ضرر نشاند و کرد شهر بگردانیدند علاء الدین  
 که در سرشت سرکش و تندخوی بود ازین کشتایش با بر خود بیشتر بباید  
 و پای خوبینی بر تارک سپهر برین بباید و پیش از آنکه سکندر روانه یبهاگیری  
 نامدار شود خود را سکندر دوم خواند و چون هر چه در آن روزها بر زبان میراند  
 با آنکه سراسر بی فروغ یا در راستی همه دروغ بود کسانی که گردش بودند  
 از بیم درشت خوئی او در راست نمودن گفتار او سخنانی می یافتند  
 که او خود را بیشتر از آن می شمرد که پیشتر از آن دانسته بود چنانکه باید نشانی  
 و نیاموختگی بلند پروازها نموده لاف پیغمبری زد و گفت محمد نیز نوشت و  
 خواند تمیذانت بیامردی خرد بزرگوار و دستپاری چهار بار آئین تازه  
 نهاد و بزور شمشیر او و یارانش مردم را بکش تازه خود در آوردند